

خورشید در غزلیات شمس

فرشته جعفری

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد نراق

□ در این دفتر بسی رمز است مرموز

چه باشد گر تو زین رمزی بدانی^۱
دیوان غزلیات مولانا دریاییست از معانی، مفاهیم عرفانی، رموز و اسرار روحانی که در واقع محصول لحظات عاشقانه و عارفانه‌ی ست که شاعر را از دنیای مادی و ناسوت غافل کرده و او را به عالم لاهوت و عالم خلسه‌های عارفانه وارد کرده.

عامل محرک مولانا در سرودن این اشعار، عشق است. عشق به سلطان‌المعشوقین، شمس تبریزی که در واقع عشق اوست به حضرت حق. مولانا جلوه‌ی جمال معشوق ازلی را در وجود شمس دریافت و به دنبال این عشق خوش‌سود، به سوی شعر و شاعری سوق داده شد. اما مولانا برای بیان این مفاهیم عاشقانه و عارفانه متوسل به رمز و نماد شد تا شاید گوشه‌ی از این تجربیات را برای دیگران بیان کند. «طرز روبه‌روشدن و برخورد عاشقانه‌ی مولوی با مسائل عرفانی و عشق، و بیان شاعرانه‌اش چنان است که سخن او ویژگی‌های خاص به خود را دارد و هر سمبل و رمزی در شعرش بیش‌تر یک تجربه‌ی روانی‌ست که حالات درونی او را تصویر می‌کند».^۲

اما در شعر مولوی یکی از پرکارترین واژه‌ها، خورشید و جلوه‌های گوناگون آن است. علاقه‌ی مولوی به خورشید ناشی از ملاقات ناگهانی او با شمس است که در زندگی او تحول اساسی به‌وجود آورد و سرنوشت او را تغییر داد و او را از یک واعظ مدرسه‌ی به عارفی عاشق و شاعر تبدیل کرد.

او پیوسته شمس را به‌صورت جلوه‌های گوناگون خورشید می‌بیند. هر زمان که در شعر او اشاره‌ی به خورشید یا آفتاب می‌شود، یقین او شمس‌الدین را در نظر داشته.

آفتاب عشق شمس تبریزی از درون دل مولانا بر سینه‌ها تافت و همه‌ی وجود را از آن گرم کرد.

آن آفتاب کز دل در سینه‌ها بتافت

بر عرش و فرش و گنبد خضرا مبارک است (۱۵/۴۵۱)^۳
در فرهنگ اصطلاحات عرفانی، آفتاب انوار حاصل از تجلیات الهی‌ست و گاه به‌معنی حیات و گاه به‌معنی وجود، دانش، معرفت و حقیقت وجود و هستی، و خورشید حقیقت نور خداوند و ذات احدیت است و نیز اشاره به وحدت هم هست.^۴

از آن‌جا که مولوی بین آفتاب وجود شمس و آفتاب وجود حق فرقی نمی‌بیند؛ واژه‌ی آفتاب برای او رمزی‌ست که هر دو را با آن اراده می‌کند.

آن آفتاب خوبی چون بر زمین بتابد

آن دم زمین خاکی بهتر از آسمان است (۴۴۰/۳)

آفتاب رمز نور الهی، انسان کامل، معشوق روحانی:

ای آفتابی آمده بر مفلسان ساقی شده

بر بندگان خود را زده، باری کرم‌باری عطا (۱۵/۷)

پیش رخ آفتاب چرخ پیایی که زد

در تنق ابر تن ماه به تعیین کر است (۳/۴۶۱)

آفتاب رمز وحدت وجود حضرت حق.

آفتاب ار چه درین دور فریدست و وحید

شرفیاند که او در صفشان آحاد است (۶/۴۲۲)

منظور از آفتاب شخصیت معنوی، انسان کامل، ولی حق.

برو ای راه ره‌پیما بدان خورشید جان‌افزا

از این مجنون پرسودا ببر آن‌جا سلامی را (۱۰/۶۶)

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را

گفتمش از من خبر ده دلبر خون‌خواره را

سجده کردم گفتم این سجده بدان خورشید بر

کو بتایش زر کند مر سنگ‌های خاره را (۲/۱۴۳)

خورشید رمز شمس‌الدین تبریزی و یا وجود بسیط حضرت حق و یا

نشانه‌ی از آن یعنی انسان کامل.

و سنگ خاره رمز وجود انسان مادی و اسیر هوی و هوس است که

اگر نور لطف ایزدی و عنایت معشوق یا ولی کامل بر آن بتابد و عشق الهی

در درون دل او جای بگیرد ارزش می‌یابد و شایسته‌ی رسیدن به بارگاه

قرب الهی می‌گردد.

خورشید رمز تجلی جمال حق و جلوه‌ی نور الهی که در همه‌جا

می‌توان آن را دریافت، فقط کافی‌ست که دیده‌ی دل خود را بگشاییم:

تو دو دیده فروبندی و گویی روز روشن کو

زند خورشید بر چشمت که اینک من تو در بگشا

واجب کند چو عشق مرا کرد دل خراب

کاندر خرابه‌ی دل من آید آفتاب (۱۳۰۹)

سوز دل شاهانه‌ی خورشید بیاید

تا سرمه کشد چشم عروس سحری را (۱۱/۹۷)

آفتاب رمز بیداری دل و در عین حال نماد وحدت وجود.

سرمه رمز لطف و عنایت و محبت معشوق است و عروس سحری،

عارف و سالک عاشق است.

چو خورشید حمل آمد، شعاعش در عمل آمد

بین لعل بدخشان را و یاقوت زکاتی را (۴/۷۰)

خورشید، جلوه‌ی حضرت حق است و لعل و یاقوت رمزی از تجلی

صفات حق تعالی در جهان و انعکاس جمال الهی در مخلوقات است.

از آن‌جا که اشیا از طریق اضدادشان شناخته می‌شوند، سایه می‌تواند

نشانی از خورشید باشد، اما زمانی که خورشید طالع شود سایه‌ها در نور آن

فانی می‌گردند و زمانی هم که نور خداوند جلوه کند، دلیل و نشانه از میان برمی‌خیزد. عاشق چون سایه‌ی معشوق است که با تجلی نور او فانی می‌گردد:

چو سایه‌ی کل فنا گردم ازیرا
جهان خورشید لشگرکش گرفتست (۴/۳۴۰)
چه‌گونه جان برد سایه ز خورشید
که جان او به‌دست آفتاب است
اگر سایه کند گردن‌درازی
رخ خورشید آن دم در نقاب است (۴/۳۹۵)
شناخت خداوند، با دلیل و برهان و بیان نشانه، ممکن نیست و هر
کسی که سعی دارد با کمک دلیل و برهان خداوند را بشناسد، راه به‌جایی
نمی‌برد:
زان شاهد خانگی نشان کو
هر کس سخنی ز خاندان گفت
کو شعسه‌های قرص خورشید
هر سایه‌نشین ز سایه‌بان گفت (۱۰/۳۶۷)
سایه‌نشین رمز انسان گرفتار در دنیای مادی است که سعی می‌کند با
ارائه‌ی دلیل و برهان خدا را بشناسد و سایه‌بان رمز کثرت‌ها، مادیات،
دلایل صوری و ظاهری که نه تنها کمکی به شناخت حق نمی‌کند، بلکه
حجاب و مانع معرفت است.

گاه مسالهی وحدت وجود را با تمثیل نمادین سایه و خورشید بیان کرده:
در ظل آفتاب تو چرخ‌هی همی زنییم
کوری آن که گوید ظل از شجر جداست (۱۰/۴۵۰)
مخلوقات سایه‌ی نور وجود حق هستند که هم خبر از وجود او
می‌دهند و هم پیوسته و وابسته به‌وجود اویند، گاه در کنار او و گاه محو در
او:

سایه‌ی نوری تو و ماجمله جهان سایه‌ی تو
نور که دیدست که باشد از سایه جدا؟
گاه بود پهلوی او، گاه شود محو در او
پهلوی او هست خدا، محو در و هست لقا (۶/۵/۴۱)
نقل کنیم و نکنم سایه را سایه‌ی من کی بود از من جدا
لیک ز جایش ببرم تا شود وصلت او ظاهر وقت جلا
تا که بداند که او فرع ماست تا که جدا گردد او از عدا
مراد از سایه جسم و بدن است، از آن‌جا که اشیا از طریق اضدادشان
شناخته می‌شوند، سایه می‌تواند از وجود شمس نشانی دهد. اما سایه‌هایی
که نور را می‌جویند، وقتی که شمس به درخشانی تمام ظاهر شود فنا
می‌پذیرند، درست همان‌گونه که وقتی خداوند خود را متجلی سازد، دلیل
و برهان از میان برخیزد.^۵

سایه بدون ارتباط با خورشید نماد عنایت، حمایت، معرفت‌بخشی و
هدایت است و رمز ارشاد و هدایت اولیای الهی و مردان کامل.
یک لحظه سایه از سر ما دورتر مکن
دانسته‌یی که سایه‌ی عنقا مبارک است (۲/۴۵۱)
منم ز سایه‌ی او آفتاب عالمگیر
که سلطنت رسد آن را که یافت ظل هما (۱۰/۲۲۶)

تو در آن سایه بنه سرکه شجر را کند اخضر
که بدان جاست مجاری همگی امن و امان را (۷/۱۶۰)
این سایه، سایه‌ی اولیای الهی و مردان حق است که در پناه آن‌ها
درخت وجود انسان سبز و پربار می‌گردد.

ذره و آفتاب

ذره در آفتاب با آفتاب رمز مخلوقات است و یا رمز وجود عاشق که در
پرتو نور معشوق جلوه می‌یابد و وابسته به هستی کل است و در پرتو آن به
رقص و جنبش درمی‌آید.

آفتابی نی ز شرق و نی ز غرب از جان بتافت
ذره‌وار آمد به رقص از وی در و دیوار ما
چون مثال ذره‌ایم اندر پی آن آفتاب
رقص باشد هم‌چو ذره روز و شب کردار ما (۶/۱۳۶)
هر گه بگردانی تو رو آبی ندارد هیچ جو
کی ذره‌ها پیدا شود بی شعسه‌ی شمس الضحی (۲۱/
تعلیم گیرد ذره‌ها از آن آفتاب خوش لقا
صد ذرگی دلربا کانه‌ها نبودش ز ابتدا (۷/۲۵)
صبح وجود را به‌جز این آفتاب نیست
بر ذره ذره وحدت حسنش مقرری ست (۲/۴۵۸)
صلا ای آفتاب لامکانی که ذره‌ها از تابش ثریاست
(۶/۳۵۰)

تیغ کشیدن خورشید رمزی است از جلوه‌ی نور حق بر دل عارف:
تیغ زدی بر سرم ای آفتاب
تا شدم از تیغ تو من گرم پشت (۳/۵۱۴)
گر تیغ خواهی تو ز خور از بدر برسازی سپر
گر قیصری اندر گذر از زنگ ما از زنگ ما (۸/۶)
بیارید به یک‌بار همه جان و جهان را
به خورشید سپارید که خوش تیغ کشیدست (۲/۳۲۹)
تیغ برآور هله ای آفتاب نور ده این گوشه‌ی ویرانه را
(۴/۲۵۶)

ویرانه رمزی است از دل عارف.
با این که جلوه‌ی نور الهی همه‌جا می‌درخشد و جمال معشوق همه‌جا
آشکار است، عده‌یی منکر این حقیقت‌اند و چون خفاشانی هستند که از نور
خورشید می‌گریزند و منکر آن می‌شوند. حواس ظاهر هم مانند خفاش
است که جلوه‌ی نور الهی را در نمی‌یابد و منکر آن می‌گردد.
عارس‌ست ای خفاش تو را ناز آفتاب
صد سجده من بکرده بر آن عارم آرزوست (۱۲/۴۵۲)

جان‌ها شمار ذره معلق همی زنند
هر یک چو آفتاب در افلاک کبریا
ایشان چو ما ز اول خفاش بوده‌اند
خفاش شمس گشت از آن بخشش و عطا (۹/۱۹۷)
خفاش رمز روحی است که در عالم فرودین و جهان مادی اسیر گشته
و قدرت پرواز سوی خورشید حق را ندارد، ولی اگر لطف و کرم معشوق آن

را دریا بد او نیز عارف کاملی می‌شود که دیگران را در پرتو نور خود به حق و حقیقت هدایت می‌کند.

مغرب و مشرق

در اصطلاح صوفیان منظور از مغرب جسم و منظور از مشرق جان است. چنان‌که در قصه‌ی غریبه‌الغریبه سهروردی غرب، هر چیز و هر کسی ست که از مشرق و انوار الهی به دور افتاده و آفتاب حقیقت را گم کرده و در رساله‌ی حی بن یقظان، ابن سینا مغرب را تمثیلی از عالم محسوس و مشرق را عالم ملکوت و انوار الهی می‌داند.

گاهی مشرق و مغرب را صفت قلب می‌دانند از آن‌جا که هم انوار الهی بر آن می‌تابد و هم هوای نفسانی بر آن غلبه می‌کند. در شرح گلشن راز در این باره چنین آمده: دل انسانی به حسب جامعیت، مظهریت صد مشرق و صد هزار مشرق بیش دارد که تمامت نجوم اسمای الهی از آن مشارق تابان می‌شوند و باز در مقابل هر یکی مغربی ست و عجایب و غرایب دل انسانی، غیر از سالکانی که اهل تصفیة‌اند، مشاهده نمی‌توانند کرد.^۶

اما در کلیات شمس، مغرب رمز دنیای مادی و عالم کثرت است و مشرق، رمز عالم وحدت، محل تجلی انوار الهی و جلوه‌گاه معشوق است.

شمس تبریزی بر آر از چاه مغرب مشرقی

هم‌چو صبحی کو بر آرد خنجر مغمود را (۱۲/۱۳۴)

بر آوردن ز مغرب آفتابی

مسلم شد ضمیر آن سری را (۳/۱۰۲)

چو اهل دل ز دلم قصه‌ی تو بشنیدند

ز جمله نعره برآمد که مست دلبر ماست

پس آدمی و پری جمع گشت بر من و گفت

بده ز شرق نشان‌ها که این دمت چو صباست

(۶/۴۷۶ و ۷)

و شرقیان، عارفان، اولیای الهی و یا ساکنان ارض ملکوت هستند.

آفتاب ار چه درین دور فریدست و وحید

شرقیانند که او در صفشان آحادست (۶/۴۲۲)

با همه‌ی این اوصاف می‌توانیم بگوییم که نام شمس یا خورشید یا

آفتاب زبان مولانا را به شعر گفتن باز می‌کرده و گاهی در مثنوی رشته‌ی

کلام را از دست او می‌ربوده:

باز گرد شمس می‌گردم عجب

هم ز فر شمس باشد این سبب

شمس باشد بر سبب‌ها مطلع

هم از او حبل سبب‌ها منقطع

صد هزاران بار بپریدم امید

از کی از شمس این شما باور کنید

تو مرا باور مکن کز آفتاب

صبر دارم من و یا ماهی ز آب

ما ز عشق شمس دین بی‌ناخنیم

ورنه ما آن کور را بینا کنیم^۷

■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- کلیات شمس، غزل ۳۱۵۰-۲- تصویرگری در کلیات شمس، ص ۳۱۹-۳- عدد سمت راست شماره غزل و عدد سمت چپ شماره بیت می‌باشد. ۴- فرهنگ لغات، اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، صص ۴۳ و ۴۴. ۵- شکوه شمس، ص ۹۸. ۶- مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۱۱۷-۷- مثنوی، دفتر دوم.

منابع

- ۱- پورنامداریان، تقی، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۶. ۲- سجادی، سیدجعفر، فرهنگ لغات، اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۷۰-۳- سروش، عبدالکریم، قمار عاشقانه، انتشارات موسسه فرهنگی صراط، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۹. ۴- شیمیل، آن‌ماری، شکوه شمس، ترجمه‌ی حسن لاهوتی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷. ۵- فاطمی، حسین، تصویرگری در غزلیات شمس، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴. ۶- کی‌منش، عباس، پرتو عرفان، شرح اصطلاحات عرفانی کلیات شمس، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳۶۶. ۷- لاهیجی، شمس‌الدین محمد، مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز، مقدمه و تصحیح محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۱. ۸- مولوی، جلال‌الدین محمد، کلیات شمس تبریزی، مقدمه و تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ ۱۵، تهران، ۱۳۷۹. ۹- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، مقدمه و تصحیح محمد استعلامی، انتشارات قلم، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۹.

نشست سیار انجمن مفاخر خراسان بزرگ

اکرم حیدری

نشست سیار اردیبهشت ۱۳۸۶ انجمن مفاخر خراسان بزرگ به میزبانی آقای دکتر عبدالحسین ضیایی و بانو برگزار شد. نخست پروفسور سیدحسن امین درباره‌ی اهمیت زبان و ادبیات فارسی به منزله‌ی یکی از عوامل مهم تحکیم هویت ملی همه‌ی ایرانیان و نقش تاریخی و محوری خراسان بزرگ در پرورش و گسترش زبان و ادبیات پارسی دری سخنرانی کرد که متن آن با تغییراتی به‌عنوان سرمقاله در ماهنامه‌ی پروین در اردیبهشت ۱۳۸۶ چاپ شد. سپس، خانم پریچهر ضیایی، با تقدیر از خدمات اعضای انجمن در پاسداری از فرهنگ و ادب، از آقای مصطفی بادکوبه‌ای (امید) خواستند که اداره‌ی این نشست را برعهده گیرند. از آن پس، خانم عفت بهبهانی، شعری از مولانا، خانم دکتر مشکور، قصیده‌ی از شفیع کدکنی در ستایش فردوسی به مطلع «بزرگا! جاودان مردا! هشیواری و دانایی»، خانم پریچهر ضیایی شعر «ایرانی‌ام، ایران‌زمین را دوست دارم»، از امین را دکلمه کردند و آقایان حسامی محولاتی، توفیقی، بادکوبه‌ای هر یک شعری از خود قرائت کردند. آقایان دکتر علی‌پریور، عبدالرحیم جعفری، رحیم زهتاب‌فرد، حسین تبریزی و علی سیگاری هم هر کدام با بیان سخنانی نقطه‌نظرهای خود را راجع به شعر و ادب و تاریخ و فرهنگ بیان کردند. خانم اردهالی و آقایان کلالی، ناصر بهبهانی نیز زینت‌بخش مجلس بودند.

نشست ثابت انجمن، سومین شبیه‌ی هر ماه در دفتر ماهنامه‌ی حافظ در مرکز دایرة‌المعارف ایران‌شناسی (واقع در تقاطع فلسطین و انقلاب) برگزار می‌شود و این در به روی همه باز است. نشست سیار انجمن به‌دلیل محدودیت جا و نیز رعایت تجانس میهمانان با میزبان، موکول به دعوت میزبان است.